



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتاد و دوم





خانم فاطمه از ساری



به نام جان و خرد»

«سرمایه درون»

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش  
من همی کوشم پی تو، تو مکوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

عشق و زندگی همیشه به گوش جانمان می گوید، خودت را رها کن و محکم و سفت چنگ نزن و این قدر حرص  
نزن تا من شادی بی سبب و می شرابم به ذرات وجودت بریزم و تو را از هر شرایطی که هستی زنده کنم.

فقط تو باش حتی اگر از بیرون فقیر و ناتوانی و بی کسی و تنهایی ولی از درون می توانیم سبز و پرنور و معطر باشیم. اصل زندگی همین درون است؛ چه بسا شاید از بیرون شاه یا هنرمند مشهور و زیبا باشیم اما از درون خشک و پژمرده و ناامید و افسرده باشیم.

این به معنی شکر و رضاست که با کسی و یا وضعیتی سر جنگ و ستیزه نداشته باشیم، بلکه لحظات را که هدیه خداست را پربار زندگی کنیم و اگر بیرون تغییر کرد که کرد، اما اگر نکرد ما متوجه اصل اول و باغ و گلستان ثروت درون هستیم که به حق وصل هستیم.

زندگی دم به دم هوای ما را دارد او از رگ گردن به ما نزدیک تر است اگر مقاومت نکنیم، ناشکری و ناسپاسی نداشته باشیم و خود را جسم نبینیم و خود را خار و ذلیل نشماریم.



شاد باش و فارغ و ایمن که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غم تو می خورم تو غم مخور  
بر تو من مشفق ترم از صد پدر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲ و ۱۷۳

با عشق و به عشق، فاطمه از ساری



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



برنامه ۹۲۷، غزل ۲۹۱۹ و ابیات انتخابی:

«به نام خداوند عشق»

گر سران را بی سری درواستی  
سرنگونان را سری درواستی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

در این برنامه تأکید مولانای عزیز بر سر داشتن من ذهنی ست و منظور از سران انسان هایی هستند که دارای سر من ذهنی می باشند و براساس آن فکر و عمل می کنند و بی خبر و غافل از اینکه اقتضای زندگی و قانون غیرت آن بر سرنگونی و انداختن سرهای من ذهنی ماست.



در گذشته این کلمه سر داشتن را خیلی شنیده بودم که همواره همگان می گفتند، بایستی یک سر و گردن از دیگران بالاتر بود و یا فرزندانمان باید ما را سربلند کنند و شهره و مشهور و افتخارآمیز برای ما. نمی دانستم و همواره در افسوس و غبطه فرومی رفتم که ای کاش من هم یک سر و گردن از دیگران بالاتر باشم و برای خانوادهام افتخارآمیزی کنم.

همه این ها تصورات و اوهام اشتباه بود و بر اساس باورهای غلط گذشتگان و از روی من ذهنی، به دنبال این اهداف می گشتم. حال در برنامه ۹۲۷ گنج حضور بطور کامل و به روشنی معنا و مفهوم سر داشتن برایم شکافته شد. سر من ذهنی داشتن یعنی براساس باورهای غلط گذشتگان زندگی کردن. سر من ذهنی داشتن یعنی همان دردهای من ذهنی است که براساس آن فکر و عمل نمایم.

سر من ذهنی داشتن همان مقاومت و قضاوت کردن های من ذهنی است، و سر من ذهنی اعلام بی نیازی از خداوند است که خود را بی نیاز از او بدانم، و سر من ذهنی همان تکبر و غرور و خودخواهی های من است، و سر من ذهنی همان در جا زدن های من که در فکر و عمل صادق نیستم و صداقت را به کار نمی برم.

سر من ذهنی همان عدم پذیرش و تسلیم می باشد و سوءاستفاده کردن از دیگران و عدم رعایت قانون جبران که همه چیز را به راحتی و به رایگان بخواهم به دست بیاورم و سر من ذهنی همان غر زدن و ناسپاسی کردن و نالیدن و شکوه کردن های من است که همیشه ناراض و ناراحت باشم و از شرایط موجود شکایت کنم و سر من ذهنی همان رفتن به گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم که ایجاب می کند که همواره با دیگران کار داشته باشم و تمرکز را از روی خود بردارم و بر روی دیگران قرار بدهم؛ چرا که همواره آنها را با رفتارهای بیمارگونه خود می خواهم کنترل کنم، پس کنترل شدن خودم را توسط دیگران خریداری می نمایم و خیلی چیزهای دیگر که درد را برایم به ارمغان می آورد و زندگی شخصی ام را خراب می کند و مرا سرنگون و ذلیلی و سرنگونی ام همان دور شدن از اصل و عدم و سر زندگی و خرد کل می باشد.



سرنگون زآن شد که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

و سرنگونی‌ام به خاطر این است که براساس من ذهنی فکر و عمل می‌کنم و من می‌دانم‌هایم را رهبر و راهنمای خود می‌سازم.



ز آن رهش دور است تا دیدار دوست  
 کو نجوید سر، رئیسش آرزوست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

و سرنگونی‌ام به خاطر این است که می‌خواهم خودم را رئیس و همه‌کاره بدانم و در زندگی همگان ریاست کنم و امر و نهی، و نمی‌خواهم که سر من ذهنی‌ام را بیندازم و از فضای گشوده‌شده و تسلیم و پذیرش فکر و عمل نمایم.

و با عقل ناقص من ذهنی‌ام کارها را انجام می‌دهم و خودم را بیش‌تر و بیش‌تر از خدائیت درون که از رگ گردن به من نزدیک‌تر است دور می‌سازم. و از هرجهت و از هر طرفی بلاهای مختلفی بر من وارد می‌کند.

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی جهات  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

و از هر جهت و طرفی بلاهای مختلف و ریب‌المنون‌های گوناگون خود را بر من سرازیر می‌سازد تا سر زندگی و خداوند را بگیرم و بفهمم و درک کنم و به بی‌جهات اولیه خود که همان مرکز عدم است رو بیاورم.

عقل قربان کن به پیش مصطفی  
حَسْبِيَ اللَّهُ كَمَا كَفَى  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

و بایستی عقل من ذهنی را در برابر پیشگاه تو و عقل برگزیده کائنات قربانی کنم و بگویم که این سر و عقل ناقص من ذهنی که از همانیدگی‌ها می‌آید را نمی‌خواهم و در برابر عقل فضای گشوده‌شده، سر من ذهنی ناچیز می‌باشد و این خرد کل که تمامی کائنات را اداره می‌کند برایم کافیست.



پس مرتب به خودم یادآور می‌شوم که

خداوند برایم کافیست و خداوند برایم کافیست. اشاره دارد به سوره زمر، آیات ۳۶ و ۳۸.

– «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»  
«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟»

«...حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ...»  
«...بگو خدا برای من بس است..»

یا بُود کز عکس آن جوهای خمر  
مست گُردم، بو برم از ذوقِ امر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

و با این فضای گشوده‌شده و خرد کل می‌توانم ذوق امر داشته باشم و طالب فضاگشایی و زنده شدن به خداوند.

و آهسته‌آهسته این فضای گشوده‌شده را می‌توانم مزه‌مزه کنم و وقتی که فضای درونم را باز می‌کنم زندگی و آب حیات وارد چهار بدم می‌شود و کارهایم را جفت‌وجور؛ که در واقع همان جوهای خمر و شراب عشق الهی است که می‌توانم آن را به صورت شادی بی‌سبب و خرد زندگی و برکات چهارگانه از جمله حس امنیت و هدایت و قدرت و عقل خرد کل دریافت نمایم تا به فکر و عملم بریزد.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات  
خلق را زین بی ثباتی ده نجات  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای خداوند مهربانم که دهنده غذا و روح الهی در من هستی و به من قدرت و توانایی فضاگشایی و تمکین و استقرار در این لحظه را عطا نموده‌ای که می‌توانم فضاگشایی کنم و ریشه‌دار باشم و در این امر مستمر و مستقر، مرا از این بی ثباتی و سرگردان بودن در ذهن که هر لحظه براساس سر من ذهنی‌ام بلند می‌شوم و فکر و عمل می‌کنم برهان و نجاتم بده و رهایم ساز.



و در پایان وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

- زهرا سلامتی از زاهدان



خانم دیبا



به نام خدا»

با تکرار ابیات مولانا شمشیر چوبی من ذهنی را رها کنیم و با قوت گرفتن از فضای عدم لایق شمشیر حضور از پدر که نماد زندگی ست شویم.

مصلحت آن است تا یک ساعتی

قوتی گیرند و، زور از راحتی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۰

همیشه فکر می کردم هر آنچه بزرگترانم و خویشان نسبی ام می گویند مصلحت من است، نمی دانستم که غول من ذهنی مصلحت نمی شناسد و صلاح من در آشتی با این لحظه و شناسایی آفت هشیاریست تا با تسلیم و فضاگشایی به قوت و آرامش مرکز عدم پی ببرم.



جمله ادراکات را، آرام نی  
وقت میدان است، وقت جام نی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۲۳

من ذهنی حضور را نمی‌شناسد و هر چیزی را که با پنج حسش درک می‌کند، به ذهن برده و به مسئله و مانع و دشمن تبدیل می‌کند، من ذهنی میدان فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه را نمی‌شناسد و از جام همانیدگی‌ها شراب زندگی می‌خواهد.

نیست کسبی از توکل خوب‌تر  
چیست از تسلیم خود محبوب‌تر؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

بهترین کسب در دنیا توکل به قدرت خدا و اجرای قانون جبران در امور مالی و معنوی است تا با زرنگی من‌ذهنی در چاه کمیابی‌اندیشی نیفتیم و محبوب‌ترین ما کسی است که با تسلیم از فضای یکتایی، خرد الهی را کسب کند.

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی  
 ای گمان برده که خوب و فایقی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

یکی از مخرب‌ترین نوع همانیدگی، همانیدگی با سواد و دانش است. من ذهنی پندار کمال دارد و گمان می‌کند که بیش‌تر از همه می‌داند و برای تأیید گرفتن از دیگران به نوعی معشوقی می‌کند و از اصل عاشقی دور می‌ماند.

هین مکش هر مشتری را تو به دست  
 عشق‌بازی با دو معشوقه بد است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۵

مولانا انسان را آگاه می‌کند که با انباشتگی همانیدگی‌ها نمی‌توان ادعای یکی شدن با خدا را کرد، قانون زندگی غیرت دارد و اجازه نمی‌دهد مشتری‌های من‌ذهنی را نگهداریم و بخواهیم با خدا عشق‌بازی کنیم.

غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می دهد  
تا او در آن اوستا شود، شمشیر گیرد در غزا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

یک جنگجو به دست پسر کوچکش شمشیر چوبین می دهد تا در میدان زندگی با فضاگشایی تمرین کند و  
من ذهنی را که یک ابزار از بین رونده است بشناسد و در نبرد با همانیدگی ها کم کم با قانون صبر و شکر و پرهیز  
شایسته شمشیر حضور شود.



پس ادب کردش بدین جرم اوستاد  
که مساز از چوب پوسیده عماد  
-عماد: تکیه گاه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

استاد که زندگیست با قانون قضا و کن فکان ما را به جرم همانیدگی با فکرها، باورها و دردها ادب می کند تا از همانیدگی هایمان که مثل چوبی پوسیده، آفل و از بین رونده هستند زندگی نخواهیم و تکیه گاه ما فقط عدم باشد نه باورهای شرطی شده و افکار پوسیده من ذهنی.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت  
تا نکند هان و هان جهل تو طنازی  
--مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار که زندگی ست به همانیدگی های ما تیر می زند و من ذهنی ما را می گشتد تا هشیاری زنده ما را از مردگی  
من ذهنی بیرون بکشد. جمله عاشقان خدا با فضاگشایی به سوی بی سویی و عدم می روند تا مبادا با فضا بندی به  
دام طنازی و حیلہ های من ذهنی بیفتند.

از همه اوهام و تصویرات، دور  
نور نور نور نور نور نور  
--مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

هیچ چیز به اندازه سکوت شبیه خدا نیست، فاصله بین فکرهای ما سکوت و نور عدم است؛ هرچقدر از توهمات و  
تصویرسازی من ذهنی که نااصل کار است دور شویم در خاموشی ذهن نور نور نور عدم را مشاهده می کنیم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

قانون زندگی با ترازوی عدالت کار می‌کند، یک کفه این ترازو من ذهنی است و کفه دیگر آن حضور است، هرچقدر مرکز ما از همانیدگی‌ها خالی شود با نور عدم و روشنایی زندگی پر می‌شود و هرچقدر حضور و تسلیم ما زیاد شود، روشنایی و برکت زندگی ما زیاد می‌شود.

نور خواهی، مستعد نور شو  
دور خواهی، خویش بین و دور شو  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

مولانا می‌فرماید انسان استعداد نور شدن را دارد، اگر فضای درون را باز کنیم و در تسلیم باشیم نور و جریان زندگی از ما عبور می‌کند ولی اگر از اصل خودمان دور شویم و برحسب بیش‌تر کردن همانیدگی‌ها بینیم، با درد و شکایت و محدوداندیشی به زندگی ادامه خواهیم داد.



ای کشش عشق خدا، می نشیند گرمت  
دست نداری ز کهن، تا دل از ایشان نبری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

طبق قانون جذب، کشش عشق خدا می خواهد بی نهایت خودش را از کوچکی من ذهنی ما آزاد کند و از  
بخشنده‌گی و گرمش لحظه‌ای ما را رها نمی کند تا مرکز ما از همانیدگی‌ها پاک شده و خدا به خانه دل ما قدم  
بگذارد.

با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور  
دیبا از کرج



آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

«آسمانِ رضا»

یک لحظه به من ذهنی مان نگاه کنیم،

بینیم چه می خواهد، واقعاً خواسته من ذهنی مان چیست؟ پول می خواهد؟ همسر می خواهد؟ تأیید می خواهد؟  
مقام و اعتبار می خواهد؟ چه می خواهد؟

فرض بر این که همه این ها را همین الآن، دست به نقد به ما بدهند، همه را بدهند، حتی بیش تر از خواسته هایمان،  
خب چه می شود؟ بعد از لحظاتی خوشی لحظه ای مسموم، من ذهنی دوباره می گوید: «باز هم می خواهیم، یه  
میلیارد دارم الآن، دو میلیارد دیگر می خوام، باز هم اعتبار می خواهیم، باز هم ماشین می خواهیم، باز هم تأیید  
می خواهیم، صد تا تأیید که کم است، من پانصد تا تأیید می خواهیم.»



فرضاً اگر این خواسته‌هایش را هم سریعاً به او بدهند، من ذهنی می‌گویند: «سه میلیارد دارم، اصلاً ده میلیارد دیگر می‌خواهم، سه تا ماشین دیگه می‌خواهم، روابط بیش‌تر می‌خواهم، هزار تا تأیید دیگر می‌خواهم، کلی اعتبار بیش‌تر می‌خواهم».

خب این من ذهنی از لحاظ مادی همه‌چیز دارد. اما چه چیز مهمی را اصلاً نمی‌توان در آن یافت؟ چه خاصیتِ گران‌بهرایی را ندارد؟ «رضا».

اگر دقت کنیم، هیچ‌وقت رضایت ندارد. تازه اگر چیزی از او کم شود، به عذاب می‌افتد. اگر یکی از این همانیدگی‌هایش را از او بگیرند، برج اسباب‌بازی مثلاً شکوهمندش فرومی‌ریزد. آخر این چه عقل شومی است؟ بد عقلی است، فقط می‌خواهد، بدون این که راضی شود و اندکی شکر به‌جا آورد.

به‌هر حال آدم چیزی را می‌خواهد که بالاخره در لحظه‌ای نسبت به آن چیز راضی شود، اما من ذهنی اصلاً راضی نمی‌شود. آسمانِ بلا را با خود یدک می‌کشد. از برکات معنوی و مادی خبری نیست.

به ظاهر همهٔ مادیات را دارد. اما شادی و لذت اصلی و حقیقی استفاده از مادیات نیز در گرو داشتنِ رضا است. این رضا است که شیرین است، نه مادیات. مادیات یک پوستهٔ سطحی و رنگی است که توسط معنیِ درونیِ رضا، قابل در نظر گرفتن است و گرنه دشمن و مسئله‌ای بیش نیست.

یک داستان جالبی در جایی خواندم. نوشته بودند در قدیم شخصی در اروپا به نرخ یوروی امروزی، سیزده میلیارد یورو ثروت داشت و آن زمان ثروتمندترین مرد اروپا بود. نفر دوم ده میلیارد یورو داشت.

شرایط به گونه‌ای رخم می‌خورد که این دو شخص بر سر پنج میلیارد یورو و بر اساس موضوعی خاص با یکدیگر شرط‌بندی می‌کنند.

شخص اول که ثروت بیش‌تری داشت می‌بازد و ثروتش هشت میلیارد یورو می‌شود. شخص دوم ثروتش پانزده میلیارد یورو می‌شود و ثروتمندترین شخص اروپا می‌شود.



فکر می کنید شخص اول چکار کرد؟

خودش را کشت. او هنوز هشت میلیارد که ثروت بسیار زیادی است را با خود داشت، اما این همانیدگی ها اصلاً این چیزها را نمی فهمند. همانیدگی با تأیید و اعتبار و پول، این چیزها را متوجه نمی شود، به راحتی جان آدم را می گیرد. همانیدگی فقط بیش تر می خواهد. اگر این بیش تر تبدیل به کم تر شود، دردها و عذابها را در ما تولید می کند.

قصدم از گفتن این داستان، این بود که هرچه ثروت و مادیات داشته باشیم، در بالاترین سطوح مادی نیز باشیم، اگر با آنها همانیده باشیم، هیچ بویی از آسمان رضا و ابر عنایت نخواهیم برد.



هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است  
 اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

یعنی فقط ابرِ رضایت مهم است. بقیه ابرهای مادی درد می‌بارند. هرچه که الآن هستیم را بپذیریم. نسبت به هرچه که الآن هستیم، هر مدلی هستیم، هر شرایطی داریم، هر قیافه‌ای داریم، هر میزان پولی داریم، روی حصیر می‌خوابیم یا روی ابریشم می‌خوابیم، هرچه و هرچه که هستیم را با رضایت قلبی، بپذیریم. شکرش کنیم.

در این مسیر معنوی، آخر سر به این نقطه می‌رسیم که باید رضایت داشته باشیم. رضایت قلبی، رضایت عمیق. رضایت صرفاً لفظی نه. یعنی بدون هیچ درخواست و همانیدگی، بگویم خدایا شکرت، خدایا من راضی‌ام از همه چیز.

خدایا دلش این است که زندگی فقط در توست، یعنی در مرکز خودم است. در آن مادیات نیست، حالا حصیر یا ابریشم، تو برایم کافی هستی.

تو مهم هستی، زندگی در توست. تو هم که کامل و آماده در درونم حضور داری. پس همه چیز دارم. پس قلباً شکر می‌کنم. من واقعاً راضی‌ام، قلباً راضی‌ام.

ابر رضا و عنایت برایم ارزش دارد. مادیات زیاد هم شوند، من توجهم به توست و رضایت را ملاک زندگی‌ام قرار می‌دهم. خدایا من از تو فقط تو را می‌خواهم. چون درخواست بقیه چیزها چیزی جز گمراهی نصیب نمی‌کند. می‌کوشم تا راضی باشم. کوششم هم شناسایی و «لا» کردن همانیدگی‌هاست تا در نتیجه، در معرض ابر رضا و عنایت قرار بگیرم تا قدم در مرکز بگذاری و عشق و خردت را اظهار کنی، گنج نهانت را عیان کنی.

با تشکر: اشکان، مازندران



آقای فرهنگ از رشت





به نام خدا»

«هم‌هویت شدگی»

یکی از محوری‌ترین آموزه‌های مولانا که در جای جای مثنوی مورد تأکید قرار گرفته است پرهیز دادن مخاطب از هم‌هویت شدگی است؛ همچنین در تمامی برنامه‌های گنج حضور خصوصاً بخش‌های آغازین برنامه توجه ویژه جناب شهبازی به موضوع هم‌هویت شدن اختصاص دارد. به همین دلیل شاید اغراق‌آمیز نباشد که بگوییم اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین مشکل انسان هم‌هویت شدن او با اقلام این جهانی است.

و شاید از همین منظر است که مولانا بلافاصله پس از ابیات آغازین مثنوی در اولین قصه داستان هم‌هویت شدن پادشاه با کنیزک را مطرح می‌کند و در دل همین داستان نیز رنج و بیماری کنیزک را ناشی از همانش با مرد زرگر دانسته و تأکید می‌کند که درمان این بیماری با داروهای متداول این جهانی امکان‌پذیر نیست:

گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند  
آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

بی‌خبر بودند از حالِ درون  
استَعِذَاللَّهِ مِمَّا يَفْتُرُونَ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴ و ۱۰۵

پس از همان‌ش با اقلام این جهانی دو کیفیت مخرب بلافاصله بر ما عارض می‌شود؛ اول اینکه می‌باید از پشت عینک این اقلام به وضعیت‌ها نگاه کنیم و دوم اینکه دچار فکرهای من‌دار پی‌درپی می‌گردیم، در نتیجه اولاً نمی‌توانیم چیزها را آن‌گونه که هستند ببینیم و همچنین برای دراز مدت نمی‌توانیم ذهن را خاموش نگاه داریم.

اصولاً در مواجهه با پدیده هم‌هویت شدگی ما چند حالت را می‌توانیم متصور شویم.

۱- یا هم‌هویت شده‌ایم و از آن آگاهی نداریم.

۲- یا در حال حاضر با چیزی بیرونی هم‌هویت هستیم و نمی‌خواهیم کاری برای آن انجام دهیم.

۳- هم‌هویت شده‌ایم و شناسایی کرده‌ایم و می‌خواهیم آن را بیندازیم.

۴- یا یک پدیده بیرونی ما را به‌سوی خود فرا خوانده و ما در معرض کشش و جذب آن قرار داریم.

۵- یا هم‌هویت شدگی جدید هنوز ما را درگیر خودش نکرده اما خطر مواجهه با آن هر لحظه ما را تهدید می‌کند.



از همین جهت بسیار ضروری است که ما ابیات کلیدی مولانا در خصوص پرهیز از هم‌هویت شدن را جمع‌آوری کنیم و پیوسته آن‌ها را مورد مطالعه و تکرار قرار دهیم.

بدیهی است در هر مرحله از همانیدگی که باشیم تکرار این ابیات آگاهی و بیداری در ما ایجاد می‌کند که از این پس به سادگی با چیز جدیدی هم‌هویت نشویم و عزمی در ما ایجاد می‌کند که همانیدگی‌های قدیمی را نیز بیندازیم.

مولانا در ابیات متعدد، آثار و تبعات وخیم هم‌هویت‌شدگی را به اشکال و تمثیل‌های مختلف به ما گوشزد می‌کند تا به عاقبت آن واقف باشیم؛ به‌عنوان مثال در جایی هم‌هویت‌شدگی را به شکوفه گل و درد ناشی از آن را به خار تشبیه می‌کند:

از جهان دو بانگ می‌آید به ضد  
تا کدامین را تو باشی مستعد

آن یکی بانگش، نشور اتقیا  
وان یکی بانگش، فریب اشقیا

من شکوفه خارم ای خوش گرم دار  
گل بریزد من بمانم شاخ خار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۲ تا ۱۶۲۴

بانگ اشکوفه‌اش که اینک گل فروش  
بانگ خار او که سوی ما مکوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲۵

می‌فرماید از جهان هم‌هویت شدگی‌ها دو بانگ متضاد به‌سوی ما می‌آید، حال باید دید ما استعداد شنیدن کدام یک از این دو پیام را داریم.

یکی از این بانگ‌ها زنده‌کننده و بیدارکننده کسانی‌ست که سعی می‌کنند از همانش با چیزهای گذرا پرهیز کنند و آن‌ها را از عاقبت همانیدگی آگاه می‌کند.

بانگ دیگر دعوت‌کننده اشخاصی‌ست که بدون حزم و پرهیز به‌سوی هم‌هویت شدگی‌ها می‌روند و از عاقبت این کار اندیشه نمی‌کنند.



بانگ اول می گوید بیا از من بهره مند شو و لذت ببر، بانگ دوم هشدار می دهد به درد و رنج پایان این کار آگاه شو و پرهیز کن. در جای دیگر هم هویت شدگی با آفلین را به مستی، و درد ناشی از آن را به خماری پس از آن تشبیه کرده است:

همچنین هر شهوتی اندر جهان  
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند  
چون نیابی آن، خمارت می زند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷ و ۲۲۵۸

این خمار غم دلیل آن شده‌ست  
که بدان مفقود مستی‌ات بده‌ست

جز به اندازه ضرورت زین مگیر  
تا نگردد غالب و بر تو امیر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹ و ۲۲۶۰

در جای دیگر لذت ناشی از همانیدگی را به دانه و رنج پس از آن را به دام همانند می‌کند:

چون بخورد آن گندم اندر فح بماند  
چند او یاسین و الأنعام خواند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۳

همچنین در جای دیگر جاذبه‌ای که هم‌هویت‌شدگی‌ها از دور دارند را به آب و سرخوردگی پس از آن را به سراب  
مانند کرده است.



همچنان جمله نعیم این جهان  
بس خوش است از دور پیش از امتحان

می‌نماید در نظر از دور آب  
چون روی نزدیک، آن باشد سراب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶ و ۳۱۷

از آن جایی که مولانا به رنج و سختی انداختن همانیدگی‌ها به خوبی آگاهی داشته از همین رو به ما نهیب می‌زند  
که تمام قوای خود را در پیش از همانیده شدن به کار گیریم تا در دام یک همانیدگی جدید نیفتیم:

آن زمان که حرص جنبید و هوس  
آن زمان می گو که ای فریادرس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵

آن زمان که دیو می شد راهزن  
آن زمان بایست یاسین خواندن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۰

و یا بیت معروف زیر که ناظر بر مرحله پیش از هم‌هویت شدن است:

هر چه از وی شاد گردی در جهان  
از فراقِ او بیندیش آن زمان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

می‌فرماید به محض مواجهه با پدیده‌ای که تو را به خود فرامی‌خواند و از آن احساس شادی کاذب می‌کنی در همان زمان بیندیش که این پدیده روزی از تو جدا خواهد شد و تو درد خواهی کشیدی؛ همان‌طور که دیگران درد ناشی از جدا شدن از همین اقلام را در دور و بر ما تجربه کرده و می‌کنند:



ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد  
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه  
پیش از آن کو بجهد از وی، تو بجه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۸ و ۲۶۹۹

در نهایت مولانا این نکته مهم را متذکر می‌گردد که اگر از دام یک همانیدگی خلاص شدیم به هیچ عنوان بار دیگر در اطراف آن دانه‌ها نچرخیم:

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ  
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

با تشکر و احترام:  
فرهنگ از رشت



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**